

## آمریکا به کدام سو می‌رود؟

ارنست مندل

امروزه نیروهای بسیاری در تلاش اند تا تعادل اجتماعی و اقتصادی موجود در ایالات متحده را بر هم زنند. این تعادل پس از بحران‌های بزرگ ۳۲ - ۱۹۲۹ و ۳۸ - ۱۹۲۷ بیش از بیست و پنج سال برقرار بوده است. پاره‌ای از این نیروها خصلت بین‌المللی دارند و با مبارزات رهایی بخش ملی ملل تحت استثمار امپریالیسم آمریکا- مهم‌تر از همه با انقلاب ویتنام- مرتبط اند. اما از نقطه نظر روش مارکسیستی مهم آنست که در درجه‌ی نخست بر نیروهایی تأکید کنیم که در درون خود نظام فعال اند. در این مقاله سعی می‌کنم شش نیرو از مجموعه این نیروها را به طور مجزا بررسی کنم - شش تناقض تاریخی‌ای که هم اکنون تعادل اجتماعی اقتصاد سرمایه‌داری و نظم بورژوازی ایالات متحده را زیر و رو می‌کند.

## ۱- زوال نیروی کار غیر ماهر و ریشه‌های اجتماعی رادیکالیزه شدن سیاه پوستان

جامعه‌ی آمریکا همانند هر کشور سرمایه‌داری دیگر، درگیر فرایند شتابان دگرگونی فن‌سالارانه (تکنولوژیک) است. انقلاب سوم تکنولوژیک- که در کلید واژه "آتوماسیون" (خودکاری) خلاصه شده- صنعت آمریکا را قریب دو دهه دگرگون کرده است. تغییراتی که این انقلاب صنعتی جدید در جامعه آمریکا به وجود آورده است، گوناگون اند. این انقلاب طی دهه‌ی پنجاه، بیکاری فزاینده در پی داشت. نرخ رشد سالانه بارآوری از نرخ رشد تولید سالانه بالاتر بود و در نتیجه حتی در دوران رونق و شکوفایی گرایش به بی‌کاری ساختاری فزاینده وجود داشت. بیکاری متوسط سالانه در اواخر حاکمیت جمهوری خواهان به پنج ملیون رسید.

اما از دهه‌ی شصت به این سو، شمار بی‌کاران تا حدودی کاهش پیدا کرد (هر چند آمار بی‌کاری در آمریکا بسیار نامعتبر اند). این رقم احتمالاً از متوسط پنج میلیون به متوسط سه میلیون پانصد هزار و چهار میلیون تقلیل یافته است: این ارقام به بی‌کاری ساختاری اشاره دارد، نه به بی‌کاری اتفاقی که طی دوران رکود پیش می‌آید. اما علت کاهش موقت یا نسبی این بی‌کاری ساختاری هر چه باشد، امر بسیار قابل توجه این است که تکوین خودکاری (آتوماسیون) شدیداً بر بخشی از جمعیت آمریکا تأثیر می‌گذارد: مقوله‌ی عمومی کار غیرتخصصی. امروزه در ایالات متحده کار غیرتخصصی به سرعت از بین می‌رود و در اقتصاد آینده آمریکا رو به زوال کامل دارد. در شکل عددی مطلق، شمار مشاغل غیرحرفه‌ای در صنعت از سیزده میلیون به کم‌تر از چهار میلیون و احتمالاً سه میلیون طی ده سال گذشته رسیده است. این فراگردی واقعاً انقلابی است. رویدادی از این دست و با چنین سرعتی در کل تاریخ سرمایه‌داری به ندرت اتفاق افتاده است. البته تأثیر از میان رفتن کار غیرماهر بر جمعیت سیاه پوست در ایالات متحده از هر گروه دیگری شدیدتر بوده است.

کاهش سریع مشاغل غیرماهر در صنعت آمریکا شبکه‌ای است که عصیان فزاینده سیاه‌پوستان، مخصوصاً جوانان سیاه‌پوست، را به شبکه‌ی عمومی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا پیوند می‌زند. البته همان طوری که اغلب ناظران نشان داده‌اند، روشن است که تشدید عصیان سیاه‌پوستان و مخصوصاً رادیکالیزه شدن جوانان سیاه پوست در دهه‌ی پنجاه و اوائل دهه‌ی شصت، پیوند تنگاتنگی با تکوین انقلاب در مستعمره‌ها داشته است. برآمد دولت‌های مستقل در افریقا، انقلاب کوبا با از میان بردن تبعیض نژادی به گونه‌ای رادیکال در این کشور، بسط و گسترش جنگ ویتنام از جمله عوامل ذهنی و اخلاقی مؤثر در شتاب بخشیدن به شورش و ناآرامی در ایالات متحده بوده‌اند. اما نباید انگیزه‌های عینی برخاسته از رشد درونی خود سرمایه‌داری آمریکا را نادیده بگیریم. شکوفایی اقتصادی بلندمدت پس از جنگ و پیشرفت شگفت‌انگیز بارآوری کشاورزی نخستین عوامل شهری و پرولتاریایی شدن امریکائیان آفریقایی تبار در مقیاس کلان بود: حلبی‌آبادهای [منطقه‌ی] شمالی به نحو قارچ‌گونه گسترش یافت. امروزه نرخ متوسط بیکاری در بین جمعیت سیاه‌پوست دوبرابر جمعیت سفیدپوست و نرخ بیکاری جوانان دو برابر بزرگسالان است، به گونه‌ای که نرخ بی‌کاری جوانان سیاه‌پوست، تقریباً چهار برابر نرخ عمومی در کشور است. پانزده تا بیست درصد کارگران جوان سیاه‌پوست بی‌کار اند: این درصدی است مشابهی دوران رکود بزرگ اقتصادی. نگاهی به این ارقام کافی است تا منشاء مادی عصیان سیاه‌پوستان را درک کنیم.

تأکید بر رابطه‌ی تنگاتنگ درونی بین نرخ بالای بی‌کاری بین جوانان سیاه‌پوست و وضعیت عموماً ننگ‌آور آموزش سیاه‌پوستان در حلبی‌آبادها، حائز اهمیت است. این نظام آموزشی دقیقاً همان لحظه‌ای که مشاغل غیرحرفه‌ای تقریباً از میان می‌رود، اکثریت عظیم دانش‌آموزان ترک تحصیل کرده را به وجود می‌آورد. علت این

که تحت چنین شرایطی ناسیونالیست‌های سپاه پوست در خصوص مساله کنترل جماعت بر مدرسه‌های سپاه‌پوستان احساس قدرت می‌کنند - مساله‌ای کاملاً روشن است که در نیویورک و دیگر مکان‌ها واقعاً به نقطه تبلور مبارزه رهایی‌بخش سپاهان تبدیل شده است.

## ۲- ریشه‌های اجتماعی شورش دانشجویان

انقلاب سوم صنعتی را در عین حال می‌توان فرایند کنار گذاشته شدن نیروی کار انسانی از صنایع سنتی، و سرازیر شدن خیل عظیم نیروی کار صنعتی به دیگر حوزه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی دانست. در حالی که افراد هر چه بیشتر در صنعت با ماشین جایگزین می‌شوند، فعالیت‌هایی چون کشاورزی، مدیریت دستگاه اداری، اداره‌ی امور عمومی و حتی آموزش و پرورش صنعتی می‌شوند- یعنی هر چه بیشتر ماشینی، کارآمد و به شکل‌های صنعتی سامان داده می‌شوند.

این وضعیت پی‌آمدهای اجتماعی مهمی در بر دارد. این پی‌آمدها را می‌توان خلاصه کرد و گفت که در محدوده‌ی انقلاب سوم صنعتی، کار یدی از حوزه‌ی تولید کنار گذاشته می‌شود، در حالی‌که نیروی کار فکری دوباره در فرایند تولیدی و در مقیاس کلان عرضه می‌شود. بدین ترتیب، این نیروی کار، دقیقاً به همان شیوه کار یدی در انقلاب اول و دوم صنعتی، هر چه بیشتر به نیروی کار از خود بیگانه- یک شکل (استاندارد کردن)، ماشینی و تابع مقررات سفت و سخت و نظم یافته- تبدیل می‌شود. این حقیقت، پیوند تنگاتنگی با یکی از خارق‌العاده‌ترین پیشرفت‌های اخیر در جامعه آمریکا دارد: با شورش گسترده‌ی دانشجویی، یا دقیق‌تر بگوییم، با رادیکالیزه شدن فزاینده‌ی دانشجویان. برای اشاره به قلمروی این دگرگونی در جامعه‌ی آمریکا، کافی است در نظر داشته باشیم که ایالات متحده که در آغاز این قرن هنوز اساساً

کشوری بود که فرآورده‌های کشاورزی صادر می‌کرد، امروزه تعداد کشاورزان آن، از تعداد دانشجویانش کم‌تر است. امروزه در ایالات متحده شش میلیون دانشجو وجود دارد، و تعداد کشاورزان همراه با کارمندان و کمک‌های خانوادگی آن به زیر پنج و نیم میلیون کاهش پیدا کرده است. ما با دگرگونی عظیمی رو به رو هستیم که مناسبات سنتی بین گروه‌های اجتماعی را زیر و رو می‌کند و نیروی کار انسانی را از پاره‌ای حوزه‌های فعالیت به طرز اساسی بیرون می‌ریزد، اما آن را در مقیاسی گسترده‌تر و در سطح بالاتری از کیفیت و مهارت به دیگر حوزه‌ها عرضه می‌دارد.

اگر به سرنوشت دانشجویان جدید نگاه کنیم، می‌توانیم دگرگونی بسیار با اهمیت دیگری را ملاحظه کنیم. این دگرگونی با تغییراتی در پیوند قرار دارد که ماشینی کردن و پیشرفت فن‌آوری در اقتصاد آمریکا به وجود آورده است. بیست یا سی سال پیش حقیقت داشت که دانشجویان عموماً یا سرمایه‌داران آینده، با کار آزاد یا عاملان سرمایه‌داری بودند. اغلب آن‌ها یا دکتر، حقوق‌دان، معمار و امثال آن می‌شدند، یا کارگزارانی با پُست‌های مدیریت در صنعت یا دولت سرمایه‌داری. اما امروزه این الگو به گونه‌ی ریشه‌ای تغییر یافته است. واضح است که در جامعه‌ی معاصر آمریکا شش میلیون شغل برای سرمایه‌داران وجود ندارد؛ و نه برای سرمایه‌داران یا حرفه‌ای‌های با کار آزاد و یا برای عاملان سرمایه‌داری. بنابراین، شمار زیادی از دانشجویان امروز به هیچ وجه سرمایه‌داران آینده نیستند، بلکه حقوق‌بگیران آینده در آموزش، اداره‌ی امور عمومی و سطوح فنی گوناگون در صنعت و اقتصاد اند. موقعیت اجتماعی آن‌ها بیش-تر به کارگران صنعتی نزدیک خواهد بود تا به مدیریت. زیرا، در نتیجه ماشینی کردن، تفاوت موقعیت اجتماعی بین فن‌شناس و کارگر ماهر به سرعت از میان می‌رود. جامعه‌ی آمریکا به سمت وضعیتی می‌رود که در آن اغلب کارگران ماهری که در صنعت کار پیدا می‌کنند، مجبور خواهند شد آموزش عالی‌تر، یا به طور نسبی عالی‌تری

را پشت سر بگذارند. چنین وضعیتی هم اکنون در صنایع معینی حتی در کشورهای غیر از ایالات متحده - کشتی‌سازی ژاپن نمونه‌ی برجسته‌ی آنست- وجود دارد. گسترش غیر منتظره‌ی دانشگاه‌ها در ایالات متحده همان از خود بیگانگی عمیقی را در بین دانشجویان در پی داشته است که امروزه مشابه آن را در اروپای غربی شاهدیم. این امر زمانی بارز است که توجه داشته باشیم که دلایل مادی عصیان دانشجویی در آمریکا، از اروپا نماد بسیار کم‌تری دارد. پُر بودن بیش از حد سالن‌های درسی، کمبود خوابگاه دانشجویی، ارزان نبودن قیمت غذا در رستوران‌ها و دیگر پدیده‌های مشابه، نقشی نسبتاً ناچیز در دانشگاه‌های آمریکایی ایفا می‌کنند، در آن‌جا زیر ساخت‌های مادی عموماً از چیزی که در اروپا می‌شناسیم، گسترده‌تر است. با این همه، آگاهی به از خود بیگانگی که نتیجه‌ی شکل سرمایه‌داری دانشگاه، ساختار بورژوازی آن، کارکرد آموزش عالی و مدیریت سلطه جوانه‌ی آنست، هر چه بیشتر بسط پیدا می‌کند، و وضعیت اجتماعی دگرگون شده امروز دانشجویان در جامعه را به طور نمادی بازتاب می‌دهد.

بدین ترتیب احتمال این که دانشجویان آمریکا از خود بیگانگی عمومی اجتماعی را درک کنند، بیش‌تر است. به دیگر سخن، احتمال می‌رود که آن‌ها، دست کم، و به طور بالقوه بیش‌تر از ده پانزده سال پیش به مخالفان سرمایه‌داری تبدیل شوند. در این خصوص، این تغییرات با تحولات اروپای غربی شباهت بسیار دارد. در اغلب موارد، بسیج سیاسی در دانشگاه‌های ایالات متحده با کمک به جمعیت سپاه‌پوست یا همبستگی با جنبش‌های رهایی بخش جهان سوم آغاز شد. نخستین واکنش سیاسی دانشجویان آمریکا خصلت ضد امپریالیستی داشت. اما منطلق ضد امپریالیستی موجب شد که جنبش دانشجویی، دست کم، تا حدی ضرورت مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری را

درک کند و آگاهی سوسیالیستی را بسط دهد که امروزه در محافل رادیکال دانشجویی گسترش یافته است.

### ۳ - خودکاری (آتوماسیون)، فن‌شناسان و ساختار هرمی کارخانه

بسط و گسترش ماشینی کردن نتیجه‌ی مالی و اقتصادی دیگری هم داشته است که نمی‌توانیم به وضوح در اروپا مشاهده کنیم، اما طی دهه‌ی شصت به مثابه‌ی گرایش چشم‌گیری در ایالات متحده برآمد داشته است. تئوری مارکسیستی توضیح‌دهنده آنست که یکی از اثرات اساسی خودکاری و انقلاب فن‌شناختی حاضر، کوتاه شدن چرخه‌ی حیات سرمایه‌ی ثابت است. امروزه ماشین آلات را هر چهار پنج سال جایگزین می‌کنند. پیش‌تر، در سرمایه‌داری کلاسیک، هر ده سال یک بار جایگزین می‌شد. از چشم‌انداز فعالیت‌های شرکت‌های بزرگ، این به معنی آنست که مرکز ثقل آن‌ها از مسائل تولید به مسائل بازتولید جهت پیدا کرده است. بحث اساسی روسای واقعی شرکت‌های بزرگ، دیگر نحوه‌ی سازماندهی تولید نیست: این وظیفه به سطوح زیرین این هرم واگذار شده است. هدف ویژه‌ی مورد علاقه آن‌ها چگونگی سازماندهی و تضمین بازتولید است. به بیان دیگر، آن‌ها برنامه‌های آینده را به بحث می‌گذارند: برنامه‌هایی جهت جایگزینی ماشین آلات موجود، برنامه‌هایی برای تأمین مالی آن جایگزینی، حوزه‌ها و جایگاه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری و از این قبیل. این پدیده، تمرکز سرمایه در ایالات متحده را با تحولی جدید و غیر قابل پیش‌بینی مواجه ساخته است. فرایند ادغام طی چند سال گذشته اساساً ایجاد انحصارات در رشته‌های معین صنعت نبوده است، فرایندی که تراست‌های اتومبیل، مس و فولاد یا کارخانه‌های هواپیماسازی را درهم ادغام کند، بلکه به جای آن‌ها، حرکت به سوی متحد کردن شرکت‌های ظاهراً غیرمرتبط با یک دیگر بوده که در حوزه‌های کاملاً غیر معمول تولید

عمل کرده‌اند. این فرایند، نمونه‌های کلاسیک هم دارد که در مطبوعات مالی آمریکا به طور وسیع مورد بحث قرار گرفته است، حوزه‌هایی چون ادغام زیراکس سی. آی. تی، تنوع شگفت‌انگیز تلفن بین‌المللی و شرکت تلگراف یا امپراطوری لینگ-لمکو - ووگت (Ling-lemco - vought) که اخیراً شرکت جونز و شرکت فولاد لوگلین (Loughlin) را خریده است.

آنچه این حرکت واقعاً بازتاب می‌دهد عبارت است از درگیری فزاینده با مسائل انباشت سرمایه. این به معنی آنست که امروزه وظیفه جمع‌آوری سرمایه کافی و متنوع ساختن آن، به طرزی است که مخاطرات کاهش ساختاری در این یا آن شاخه [صنعت] را به حداقل برسانند- مخاطراتی که در دوران تحول فن‌شناختی (تکنولوژیک) سریع، بسیار عظیم اند. به سخن دیگر، امروزه فعالیت نظام سرمایه‌داری در ایالات متحده به روشنی نشان می‌دهد که آنچه مارکسیست‌ها همواره گفته‌اند (و آنچه امروز فقط اقتصاددانان در شوروی و برخی همکاران‌شان در کشورهای اروپای شرقی و دیگر مکان‌ها فراموش می‌کنند) این که، کاهش واقعی هزینه‌ها و به حداکثر رساندن درآمد، اگر سودآوری فقط در سطح کارخانه محاسبه شود، غیر ممکن است. این حقیقت را شرکت بزرگ آمریکایی درک می‌کند که به حداکثر رساندن سودآوری و عقلانیت اقتصادی در سطح یک شاخه منفرد صنعت نیز غیرممکن است. به همین دلیل است که گرایش غالب سرمایه‌داری در ایالات متحده عبارت است از سعی در ترکیب فعالیت‌ها در تعدادی از شاخه‌های تولید. تکوین این نوع امپراطوری مالی در نتیجه‌ی این شکل از فعالیت، برای مارکسیست‌ها موضوع جالبی برای مطالعه و بررسی به شمار می‌آید.

اما هر چه سرمایه بزرگ بیش‌تر درگیر مسائل انباشت و بازتولید سرمایه باشد، مدیریت کارخانه و سازماندهی تولید را بیش‌تر به متخصصان سطح پایین‌تر وامی‌گذارد



و اداره‌ی بی‌دردسر اقتصاد باید بیش‌تر با بقای دارائی خصوصی و ساختار هرمی کارخانه‌دگری داشته باشد. کارخانه‌داران غایب و سرمایه‌گذاران متقلب که رابطه‌ی آن‌ها با فرایند تولید قطع شده است، پهلوان پنبه نیستند. آن‌ها قدرت نهایی را در دست دارند- قدرت گشودن یا بستن کارخانه، بستن آن در یک شهر و به راه انداختن آن دو هزار مایل دورتر و از بین بردن بیست هزار شغل و پنجاه مهارتی که به قیمت تلاش‌های بلندمدت انسان حاصل شده است، با یک گردش قلم. این قدرت باید از دید فن‌آور واقعی که دقیقاً تصمیم‌گیرنده نیست، یعنی قدرت صاحبان سرمایه را ندارد، بیش‌تر مستبدانه و مطلق به نظر آید. هرچه سطح تحصیلات و دانش علمی کارگر متخصص متوسط بالاتر باشد، تلاش‌های سرمایه‌داران و مدیران در حفظ ساختار هرمی و مستبدانه کارخانه، که حتی با منطق آخرین تکنیک‌ها در تناقض قرار می‌گیرد، منسوخ‌تر می‌شود- نیاز به هم‌کاری منعطف در درون کارخانه به جای مجموعه‌ای از دستورات سفت و سخت.

#### ۴- کاهش دستمزد حقیقی از طریق تورم افزایش می‌یابد

از آغاز دهه‌ی شصت و ظهور زمامداری کندی، بی‌کاری ساختاری کاهش و نرخ رشد اقتصاد آمریکا افزایش پیدا کرده است. این دگرگونی را عموماً به نرخ افزایش یافته تورم در اقتصاد آمریکا مرتبط می‌دانند. خواستگاه و منشاء مشخص این تورم را باید نه فقط در تشکیلات عظیم نظامی- اگر چه مسلم است که این علت اصلی است- بلکه در بدهی افزایش یافته‌ی کل جامعه آمریکا جستجو کرد. بدهی خصوصی بسیار سریع افزایش داشته است، و در پانزده سال گذشته از حدود شصت و پنج درصد به حدود صدویست درصد درآمد ملی کشور رسیده است. این درصد همواره زیاد شده است، و چند سال پیش، در سال ۱۹۶۶، از مرز هزار تریلیون گذشته و از رشد درآمد ملی سریع-

ترافزایش پیدا کرده است. بی تردید رویکرد ویژه‌ی شرکت‌های انحصاری و جایی که چند شرکت بر بازار کنترل دارند، در خصوص قیمت‌گذاری، با این فرایند تورم‌زایی پیوند تنگاتنگ دارند.

در این نوشته جای بررسی مسائل فنی تورم نیست. اما باید تأکید کرد که پی‌آمد این گرایش‌های تورم‌زا در پیوند با جنگ ویتنام این بوده است که برای نخستین بار به مدت بیش از سه دهه رشد درآمد واقعی طبقه کارگر آمریکا متوقف شده است. اوج آن درآمد واقعی در اواخر سال ۱۹۶۵ و آغاز ۱۹۶۶ بود. از آن پس پیوسته کم شده است. کاهش بسیار کُند بوده - شاید کم‌تر از یک درصد در سال. با این همه، این کاهش، گسل چشم‌گیری در گرایشی است که عملاً طی سی و پنج سال گذشته بی‌وقفه ادامه داشته است. این کاهش در درآمد واقعی کارگران نتیجه‌ی دو فرایند بوده است: از سوی تورم و از دیگر سو افزایش سریع مالیات از شروع جنگ ویتنام بدین سو. امروزه بین این وقفه در افزایش درآمد واقعی طبقه کارگر و ناشکیبایی فزاینده محافل طبقه کارگر نسبت به طبقه‌ی حاکم ایالات متحده رابطه‌ی بسیار روشن و مشخصی وجود دارد. تفکر تحریف‌شده‌ی طبقه حاکمه را تا حدی در جنبش والاس (اقدام جرج والاس که در سال ۱۹۶۷) می‌توان مشاهده کرد.

در این مرحله صحبت از وجود اپوزیسیون سیاسی طبقه‌ی کارگر علیه نظام سرمایه‌داری امری غیرممکن است. اما اگر کارگران آمریکا ادغام رهبری خود در حزب دموکرات طی دوره‌ای که با دولت روزولت شروع شد را تا حدودی به گونه‌ی طبیعی و به آسانی پذیرفتند، به خاطر این حقیقت بود که درآمد واقعی و شرایط مادی آن‌ها، مخصوصاً امنیت اجتماعی‌شان، در آن دوره بهبود یافت. امروزه آن دوره ظاهراً به پایان خود نزدیک می‌شود. رکود جاری، درآمد واقعی پرولتاریا به معنی آن است که ادغام بورکراسی اتحادیه‌ی کارگری در حزب دموکرات بورژوا اکنون دیگر حتی به سادگی

چهار سال پیش هم پذیرفته نمی‌شود. این امر طی کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ آشکار بود. رهبری یو. ای. و. (UAW) اجلاس ویژه معمول خود را برای پشتیبانی رسمی از کاندیداهای دموکرات، هامفری و موسکی (Humphrey, Muskie)، سازمان دادند. این بار ضربه روحی بزرگی تحمل کردند. از هزار نماینده‌ای که معمولاً به این اجلاس‌ها می‌رفتند، تقریباً نصف‌شان به هیچ‌وجه شرکت نکردند. آن‌ها دیگر از حزب دموکرات با شور و شوق حمایت نمی‌کردند و هر نوع احساس هم هویتی با دولت جانسون را از دست داده بودند. از دید آن‌ها همه‌ی صحبت‌ها پیرامون قانون رفاه، امنیت اجتماعی و مراقبت پزشکی و همه‌ی امتیازهای دیگری که کارگران طی چهار سال گذشته به دست آورده بودند، به خاطر نتایج تورم و مالیات‌بندی بر درآمدهای-شان بی اثر شده بود. حقیقت این بود که دستمزدهای واقعی آن‌ها دیگر افزایش نداشت و حتی کمی هم شروع به کاهش کرده بود.

همه می‌دانند که تورم دلار در ایالات متحده آمریکا در نظام پولی جهانی تنش‌های بزرگی را موجب شده است. در خود ایالات متحده آمریکا بحثی در محافل طبقه‌ی حاکمه، پرسنل سیاسی بورژوازی و متخصصان رسمی اقتصادی در گرفته است. پیرامون این‌که آیا باید به تأمین موازنه‌ی پرداخت‌ها اولویت داد یا به حفظ نرخ جاری رشد [اقتصادی]. این دو هدف به ظاهر با یک دیگر نا هم‌خوان اند. هر تلاشی جهت از میان بردن کامل تورم و تثبیت مجدد پول رایج بسیار ثابت و با دوام را تنها می‌توان با سیاست‌های ضد تورمی تضمین کرد، سیاستی که بی‌کاری به بار می‌آورد - احتمالاً بی‌کاری به مقیاس کلان. هر تلاشی با هدف نیل به اشتغال کامل و تسریع نرخ رشد [اقتصادی] ضرورتاً تورم را افزایش می‌دهد و همراه با آن قدرت پول رایج را عمدتاً کم می‌کند. این معضلی است که امروزه دولت جمهوری‌خواه با آن رودرروست همان‌گونه که جانسون در گذشته با آن مواجه بود. پیش‌بینی این‌که نیکسون چه مسیری را

دنبال خواهد کرد، غیر ممکن است، اما امکان این هست که سیاست اقتصادی او به دولت آیزنهاور نزدیک‌تر باشد تا به دولت کندی - جانسون.

گروهی از تجار عمده‌ی آمریکایی که شورای مشاوران تجاری را تشکیل می‌دهند و مقام نیمه رسمی دارند، دو هفته پیش از انتخابات نوامبر سال ۱۹۶۸ تحقیقی را منتشر کردند که در محافل مالی سر و صدا برآورد. آن‌ها بی‌پرده گفته بودند که برای مبارزه با تورم، دست کم، شش درصد بیکاری لازم است. این تجار آمریکایی از هم تایان بریتانیایی خود خرسند اند که وقتی از سه درصد بی‌کاری صحبت می‌شود، صریح‌تر اند. بی‌کاری شش درصدی در ایالات متحده به معنی وجود حدود پنج میلیون نفر بیکار دائم است. این رقم در مقایسه با سطح کنونی، یعنی سطح "طبیعی" شرایط، خارج از [دوران] رکودها، بالا است. اگر نیکسون در آن راستایی که بانک‌داران بین‌المللی مایل اند وادارش کنند، حرکت کند، بورژوازی آمریکا در مهار جنبش اتحادیه‌ی کارگری و تضمین این که کارگران آمریکا هم‌چنان ادغام بوروکراسی اتحادیه‌ی خود در نظام را بپذیرند و منفعلانه به روسا و بوروکرات‌های اتحادیه تن دهند، با دشواری زیادی مواجه خواهد شد.

#### ۵ - پی‌آمدهای اجتماعی فلاکت عمومی

تورم، پی‌آمد دیگری هم دارد که بر اقتصاد آمریکا، به خصوص بر مناسبات اجتماعی، در ایالات متحده تأثیر فزاینده می‌گذارد. تورم تضاد بین "رفاه خصوصی" و "فلاکت عمومی" را تشدید می‌کند. این تضاد را اقتصاددانان لیبرالی چون گالبرایت برجسته کرده‌اند، و امروزه این تضاد از نظر یک اروپایی که از ایالات متحده دیدن می‌کند، بسیار چشم‌گیر به نظر می‌رسد. در حقیقت، خرابی و از کار افتادگی خدمات عمومی حیرت‌انگیز است. بودجه‌ی کلان هنوز از عهده حداقل استاندارد خدمات عمومی کارآ

بر نیامده است. در اواخر سال ۱۹۶۸ مجله نیویورک تایمز در نقد از خدمات پستی آمریکا فاش ساخت که متوسط انتقال نامه بین واشنگتن و نیویورک آهسته‌تر از صد سال پیش است که نامه را در غرب با اسب به مقصد می‌بردند. در شهری چون نیویورک نظافت خیابان‌ها به طور کامل از بین رفته است. خیابان‌های اصلی معمولاً کثیف اند: در مناطق فقیرنشین، خیابان‌ها به ندرت تمیز می‌شوند. در مناطق مرفه‌تر، شهروندان فقط به این دلیل خیابان‌های تمیز دارند که از جیب خود به کارگران خصوصی دستمزد می‌پردازند، تا خیابان‌ها شرایط کم و بیش معمولی داشته باشند. در هر حال، شاید غیرعادی‌ترین پدیده برای اروپاییان این است که شهرهای بزرگی چون هوستن یا فونیکس در جنوب غرب آمریکا، هیچ نوع وسائل نقلیه‌ی عمومی ندارند: نه حتی یک سیستم درب و داغان- به سادگی هیچ نوع سیستمی. فقط ماشین شخصی هست و هیچ چیز دیگر- نه اتوبوس نه تراموا، نه قطار زیرزمینی، هیچ چیز.

تضاد بین رفاه خصوصی و فلاکت عمومی را معمولاً از نقطه‌نظر مصرف‌کننده و مجازات‌ها و رفتاری‌هایی که به شهروند عادی تحمیل می‌کند، بررسی کرده‌اند. اما جنبه‌ی دیگری هم در این تضاد وجود دارد که در سال‌های آتی هر چه بیش‌تر اهمیت پیدا می‌کند، و این عبارت است از تأثیرش بر آنچه که می‌توان "تولیدکنندگان" نامید، یعنی آنان که در استخدام دستگاه دولت اند. شمار این مستخدمان [دولت] به سرعت افزایش پیدا می‌کند. دستگاه دولت هم اکنون بزرگ‌ترین و تنها منبع استخدام در ایالات متحده است که یازده میلیون مزدبگیر در استخدام دارد. این یازده میلیون در لایه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند و دستمزد آن‌ها بی‌نهایت ناچیز است. درآمد متوسط آن‌ها از درآمد همتایان خود در بخش صنعت خصوصی کم‌تر است. این امری استثنایی نیست. پدیده‌های مشابهی در بسیاری از کشورهای اروپایی وجود داشته و وجود دارد.

اما پی‌آمدها- پی‌آمدهایی که طی ده یا پانزده سال گذشته در اروپا مشاهده شده است - هم‌اکنون برای نخستین بار در مقیاسی کلان در ایالات متحده پدیدار می‌شوند. استخدام‌شدگان بخش عمومی که در گذشته خارج از جنبش اتحادیه‌ای و در واقع بیرون از هر نوع فعالیت سازمان‌یافته‌ی اجتماعی قرار داشتند، امروزه، دست‌کم، در سطح اتحادیه رادیکالیزه می‌شوند. آن‌ها سازمان‌دهی می‌کنند، تبلیغ می‌کنند و در کسب‌آمدهایی را مطالبه می‌کنند که حداقل با درآمدی که می‌توانند در صنعت خصوصی کسب کنند، مشابه باشد. در کشوری چون ایالات متحده که در سطحی جهانی موقعیتی امپریالیستی دارد، نظام اجتماعی در مقابل رادیکالیزه شدن اتحادیه در بخش استخدام‌شدگان بخش دولتی بسیار آسیب‌پذیر است. مثال کوچکی برای توضیح این امر کفایت می‌کند. اخیراً در نیویورک پلیس و آتش‌نشانی، نه رسماً بلکه به طرز موثری، هم‌زمان دست به اعتصاب زدند. حرفه‌ی آن‌ها صرفاً اداره کردن بود و بدین طریق [با اعتصاب] کل زندگی شهر نیویورک را مختل کردند. همه چیز از کار افتاد. در حقیقت، به مدت شش روز هرج و مرج کامل بر شهر نیویورک حاکم بود. رانندگان می‌توانستند ماشین‌های خود را همه جا بدون این که یدک کشیده و برده شوند، پارک کنند. (تحت شرایط طبیعی پلیس نیویورک روزانه دو تا سه هزار ماشین یدک می‌کشد و می‌برد). در آن شش روز که موتورسواران هر کجا که مایل بودند موتورهای خود را پارک می‌کردند، پس از یک ساعت رفت و آمد بامدادی، ترافیک شهر به طور کامل مختل می‌شد - فقط به این دلیل که پلیس ده درصد افزایش حقوق مطالبه کرد. منطق اقتصادی این مساله را باید فهمید. بسیار مهم است که این وضعیت را نه نمونه‌ای از خطمشی نادرست مجریان حکومتی یا سیاست‌مداران سرمایه‌داری تلقی کرد، بلکه باید آن را تجلی گرایش‌ات اساسی نظام سرمایه‌داری دانست. یکی از گرایش‌ات اساسی بیست و پنج تا سی سال گذشته سرمایه‌داری اروپا عبارت از

اجتماعی کردن فزاینده‌ی همه هزینه‌های غیر مستقیم تولید بوده است. این امر به طور کامل در خدمت تحقق سود خصوصی و انباشت سرمایه بوده است. سرمایه‌داران هر چه بیش‌تر خواهان آنند که دولت نه فقط هزینه‌های کابل‌های برق و جاده‌ها، بلکه هزینه‌ی تحقیق، توسعه، آموزش و پرورش و بیمه‌ی اجتماعی را هم به عهده بگیرد. اما زمانی که این گرایش به اجتماعی کردن هزینه‌های غیر مستقیم تولید عملی می‌شود، روشن است که شرکت‌ها زیر بار افزایش مالیات جهت تأمین مالی آن‌ها نخواهند رفت. اگر بنا بود آن‌ها هزینه مورد نیاز را پوشش دهند، درواقع "اجتماعی کردنی" در کار نبود. آن‌ها بطور خصوصی این هزینه‌ها را پرداخت می‌کردند، اما به جای این که این کار را مستقیماً انجام دهند، آن را به طور غیرمستقیم از طریق مالیات‌های‌شان انجام می‌دادند (و برای مدیریت این پرداخت‌ها نیز هزینه می‌کردند). چنین راه‌حلی به جای کم کردن بار مسئولیت، آن را افزایش می‌دهد. بدین دلیل است که شرکت‌ها و طبقه سرمایه‌دار به ناچار مقاومتی نهادینه در مقابل افزایش مالیات از خود بروز می‌دهند، مگر در آن جایی که مالیات‌ها خدمات عمومی کارآیی را به وجود آورند که بتواند نیازهای کل جمعیت را بر آورد. به همین دلیل، این احتمال هست که شکاف بین دستمزدهای مستخدمین دولتی و کارگران بخش خصوصی در ایالات متحده باقی بماند و گرایش به رادیکالیزه شدن مستخدمین دولتی - هم اتحادیه‌سازی فزاینده و حتی احتمالاً رادیکالیزه شدن سیاسی - ادامه یابد.

افزون بر این، ورود شمار بزرگی از دانشجویان دانشگاه - هم فارغ‌التحصیلان و هم دانشجویانی که ترک تحصیل کرده‌اند - به حوزه‌ی اداره امور عمومی امر کم‌اهمیتی نیست. حتی امروزه با نگاهی به چهار پنج سال گذشته، در می‌یابیم که بسیاری از جوانانی که سه چهار سال پیش از رهبران دانشجویان یا از رزمندگان دانشجویی بودند، را می‌توان در میان کسانی یافت که در مدرسه‌ها تدریس می‌کنند یا در خدمات

عمومی شهرداری‌ها شاغل اند. آن‌ها احتمالاً وقتی شاغل می‌شوند، بخشی از آگاهی رادیکال خود را از دست می‌دهند. این نه تنها امید والدین آن‌ها، بلکه امید طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز هست. اما این خود نشان‌دهنده‌ی آنست که، دست کم، بخشی از آگاهی سیاسی آن‌ها حفظ می‌شود و رادیکالیزم بخش دانشجویان به آموزگاران - مخصوصاً به آموزش عالی - رسوخ می‌کند و همین‌طور به لایه‌های گوناگون اداره امور عمومی که دانشجویان پیشین در آن به کار مشغول می‌شوند.

#### ۶ - تأثیر رقابت خارجی

تناقضات عینی مشخصی در اقتصاد ایالات متحده و چگونگی سمت‌یابی تدریجی آن‌ها به تغییر آگاهی ذهنی گروه‌های مختلف جمعیت کشور - سیاه‌پوستان، مخصوصاً جوانان سیاه پوست، دانشجویان، فن‌شناسان، مستخدمین دولتی - نشان داده شده است. تورم به نارضایی بخش فزاینده‌ای از طبقه‌ی کارگر دامن زده است. اما مهم‌ترین مقطع و لحظه‌نهایی تجزیه تحلیل یک مارکسیست از جامعه امپریالیستی ایالات متحده فرا نرسیده است - یعنی تهدیدی که سرمایه‌داری آمریکا از سوی رقابت بین‌المللی با آن روبه‌روست.

دستمزد کارگران آمریکا به طور سنتی همواره از دستمزد کارگران اروپایی بسیار بیش‌تر بوده است. دلایل تاریخی این پدیده شناخته شده‌اند. این دلایل با کمبود نیروی کار در ایالات متحده ارتباط دارد، کشوری که در آغاز عمدتاً خالی بود. صنعت سرمایه‌داری آمریکا به طور سنتی توانست چنین دستمزدهای بالایی را تأمین کند، زیرا عملاً از رقابت بین‌المللی جدا مانده بود. کالاهای تولیدی اروپا که به ایالات متحده می‌رسید، بسیار اندک بود و صنعت ایالات متحده فقط بخش کوچکی از تولیدات خود را صادر می‌کرد. البته طی چهل سال گذشته این وضعیت به تدریج تغییر کرده است.



تولیدات صنعتی آمریکا هر چه بیش‌تر در بازار جهانی ادغام شده و هر چه افزون‌تر در رقابت بین‌المللی مشارکت می‌کند، هم به این دلیل که بیش‌تر صادر می‌کند و هم به این سبب که بازار داخلی آمریکا از زمانی که صادرات دیگر کشورهای سرمایه‌داری به ایالات متحده به سرعت افزایش داشته است، خود به بخش اصلی بازار جهانی تبدیل می‌شود. در این‌جا ظاهراً ناسازهای (پارادکس) بروز می‌کند. چگونه است که کارگران آمریکا دستمزدهای حقیقی‌ای کسب می‌کنند که دو تا سه برابر دستمزد در اروپای غربی و بین چهار تا پنج برابر دستمزد حقیقی در ژاپن است، در عین حالی که صنعت آمریکا در گیر رقابت بین‌المللی است؟

البته پاسخ روشن است. این دستمزدهای بالا به این دلیل ممکن بوده است که صنعت ایالات متحده در سطح بسیار بالاتری نسبت به اروپا یا ژاپن باروری داشته است. صنعت ایالات متحده از شکافی یا، به گفته‌ی انگلس پیرامون صنعت بریتانیا در قرن نوزدهم، از انحصار باروری در بازار جهانی سود جسته است. این انحصار باروری حاصل دو عامل است: تکنولوژی برتر و تولید کلان - یعنی حجم بزرگ‌تری از [تولید] کارخانه یا شرکت معمولی. امروزه هر دوی این عوامل در خطر اند. پیش‌دستی فن شناختی (تکنولوژیک) آمریکا بر ژاپن و اروپای غربی که خودویژگی امپریالیسم آمریکا بوده است، امروزه به سرعت از میان می‌رود. همین سمت و سوی صدور سرمایه در سطح کلان به دیگر کشورهای امپریالیستی که متمایزکننده‌ی امپریالیسم امریکاست و ماهیت به اصطلاح شرکت "چند ملیتی" (که در واقع، در نه از ده مورد شرکت امریکایی است) فن‌آوری آمریکا را در مقیاسی جهانی بسط می‌دهد و بدین ترتیب، سطوح فن‌شناختی را، دست کم، در بین کشورهای امپریالیستی یکسان می‌کند. البته، در عین حال هم، شکاف بین کشورهای امپریالیستی و نیمه مستعمره را افزایش می‌دهد. امروزه می‌توان گفت که صنعت آمریکا در حوزه‌های به خصوصی چون رایانه و

صنعت هواپیما سازی بر رقبای اروپایی و ژاپنی خود برتری فنی دارد. اما این دو بخش، حتی در صورتی که برای آینده بسیار مهم باشند، برای کل بازار صادرات و واردات اروپا یا ایالات متحده تعیین کننده نیستند و نه در ده یا بیست سال آینده تعیین کننده خواهند بود. بنابر این، این امتیاز از آنچه تحلیل‌گران اروپایی ادعا کرده‌اند اهمیتش کم‌تر است.

نگاهی به دیگر بخش‌هایی که امتیاز فن‌شناختی (تکنولوژیک) در آن‌ها از میان رفته یا می‌رود - بخش‌هایی چون فولاد، اتومبیل، وسائل برقی، نساجی، وسائل خانه، یا انواع مشخصی از ماشین آلات - مشخص می‌کند که تولیدات خارجی تهاجم گسترده‌ای را علیه بازار آمریکا آغاز کرده‌اند. در بخش فولاد، چیزی بین پانزده تا بیست درصد مصرف آمریکا امروزه از ژاپن و اروپای غربی وارد می‌شود. ژاپنی‌ها می‌روند که بر بازار ساحل غربی [ آمریکا ] غلبه کنند و اروپایی‌ها سهم بزرگی از بازار ساحل شرقی را به دست می‌آورند. فقط در غرب میانه که منطقه اصلی صنعتی ایالات متحده است، فولاد وارداتی زیاد مورد استفاده نیست. اما حتی با باز شدن آبراه دریایی سنت لارنس، این مساله [ استفاده از فولاد وارداتی ] در آینده می‌تواند غیرقابل پیش‌بینی شود. در عین حال، امروزه اتومبیل به میزان ده تا پانزده درصد کل مصرف سالانه به ایالات متحده وارد می‌شود. این حجم می‌تواند به سرعت به بیست تا بیست و پنج درصد برسد. در بخش وسائل خانه، نساجی، رادیو ترانزیستوری و دستگاه قابل حمل تلویزیون، کشتی‌سازی و وسائل برقی نیز رشد مشابهی ممکن است در پیش باشد.

تاکنون از میان رفتن نایکسانی باروری برای سرمایه‌داری آمریکا رقابت فزاینده‌ای را در بازارهای داخلی ایجاد کرده است. بازارهای خارجی سرمایه‌داری آمریکا در حوزه‌های معینی چون اتومبیل و فولاد شدیداً در مخاطره است یا از بین می‌رود. این البته

فقط فاز نخست است. اگر تمرکز صنعت اروپا و ژاپن بر ایجاد واحدهایی متمرکز شوند که ظرفیت تولید آن‌ها با ظرفیت تولید شرکت‌ها در آمریکا یکسان باشد، در آن صورت صنعت آمریکا با وضعیت نامطلوبی روبه‌رو خواهد شد. در چنان صورتی مجبور خواهد شد دستمزدی سه برابر دستمزد در ژاپن و اروپا بپردازد. چنین وضعیتی مطلقاً ناکارآمد است و سرآغاز بحران ساختاری شدید برای صنایع آمریکا.

دو مثال برای نشان دادن اینکه چنین وضعیتی بهیچ وجه چشم‌اندازی عالی نیست، کافی است. آخرین ادغام در صنعت فولاد ژاپن، شرکت ژاپنی‌ای را به وجود آورد که سالانه بیست و دو میلیون تن فولاد تولید می‌کند. این در آمریکا به معنی شرکتی است که مقام دوم را دارد. از دیگر سو، اعلان این‌که در اروپا فیات و سیتروئن در سال ۱۹۷۰ با یک دیگر ادغام می‌شوند، به معنی ایجاد شرکتی است که سالانه دو میلیون ماشین تولید می‌کند. این در آمریکا به معنی شرکت اتومبیل‌سازی است که مقام سوم را دارد و به جهتی می‌رود که مقام دوم را پیدا کند و اگر افزایش نرخ رشد آن در مقایسه با نرخ رشد کنونی در صنعت آمریکا سه یا چهار سال دیگر حفظ شود، فوراً پشت سر می‌گذارد.

این نمونه‌ها مشخص می‌کند که، اگر فرایند کنونی تمرکز سرمایه ادامه یابد، ممکن است که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی نه تنها به فن‌آوری قابل قیاس [با آمریکا] دست یابند، بلکه خود را به همان ظرفیت تولید شرکت‌های آمریکایی برسانند. زمانی که به آن سطح برسند، بی تردید حمله به دستمزدهای کارگران آمریکا آغاز می‌شود، زیرا در جهان سرمایه‌داری غیر ممکن است که حجم باروری با حجم باروری رقیب خارجی یکسان باشد و با وجود این دستمزد کارگران در کشور خود دو یا سه برابر باشد.

## ۷- کارگران آمریکا از نایکسانی دستمزدها بهره‌مند اند

طبقه حاکم‌های آمریکا هرچه بیش‌تر پی می‌برد که نایکسانی شدید دستمزدها که هم-چنان آن را در مورد کارگران خود رعایت می‌کند، در رقابت بین‌المللی یک نقطه ضعف به شمار می‌رود. اگرچه این نقطه ضعف هنوز به مانعی جدی تبدیل نشده است، سرمایه‌داران آمریکا طی چند سال گذشته به آن واکنش نشان داده‌اند.

صدور سرمایه دقیقاً برای مقابله با این نایکسانی دستمزد طرح‌ریزی شده است. تراست‌های اتومبیل‌سازی آمریکا تقریباً به طور انحصاری در کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. آن‌ها در آن‌جا از پرداخت دستمزد کم‌تر سود می‌برند و بنابراین، می‌توانند با تولید ماشین در بریتانیا و آلمان سهم خود در بازار جهانی را بسیار آسان‌تر حفظ کنند، تا این‌که در خود ایالات متحده دستمزد بیش‌تری پردازند. تلاش دیگری جهت پایین نگه‌داشتن رشد دستمزدهای حقیقی، آن خط‌مشی بود که مورد حمایت دستگاه حکومتی کندی و جانسون تا سال ۱۹۶۶ بود که در اثر جنگ ویتنام با شکست روبه‌رو شد. سومین راه مقابله با نایکسانی دستمزد تشدید استثمار نیروی کار بوده است- به خصوص شدت بخشیدن به آن در صنایع کلان که در حوزه‌های معینی دگرگونی ساختاری در طبقه‌ی کارگر آمریکا را موجب شده است. این تشدید استثمار ضرب آهنگی آن چنان پُرشتاب در کار به وجود آورده است که کارگران بزرگ‌سال، در واقع، در درازمدت قادر به ادامه آن نیستند. این امر ساختار سنتی در صنایع معینی چون اتومبیل‌سازی یا فولاد را به طرز رادیکالی کاهش داده است. امروزه، از آنجا که (تحت شرایط تشدید کار) ماندن در کارخانه‌ها به مدت ده‌سال بدون درب و داغان شدن عصبی و جسمی هر چه دشوارتر می‌شود، تا چهل درصد کارگران اتومبیل‌سازی ایالات متحده را جوانان تشکیل می‌دهند. افزون بر این، جریان ورود کارگران سیاه پوست به صنایع دارای ظرفیت بالا در نتیجه همان پدیده افزایش بسیار داشته است،

زیرا آن‌ها به لحاظ جسمی مقاوم‌تر اند. امروزه ۳۵ تا ۴۰ یا ۴۵ درصد کارگران کارخانه‌های اصلی اتومبیل‌سازی سیاه‌پوست اند. در کارخانه‌ی معروف ریور روژ (River Rouge) فورد، بیش از ۴۰ درصد کارگران سیاه‌پوست هستند. در کارخانه اتومبیل‌سازی دج (Dodge) در دیترویت رقم سیاه‌پوستان شاغل به بیش از ۵۰ درصد می‌رسد. موارد استثناء هم هست - گرچه کارخانه‌های فولادسازی هم وجود دارد که بیش از ۵۰ درصد کارگران آن را سیاه‌پوستان تشکیل می‌دهند. اما متوسط استخدام کارگران سیاه‌پوست در صنایع ایالات متحده کلاً از متوسط جمعیت شناختی ده درصد بسیار بالاتر است: حدود ۳۰ درصد است.

هیچ یک از این خط‌مشی‌ها تأثیر چندانی نداشته است. با این همه، اگر لحظه‌ی تاریخی فرا رسد، یعنی زمانی که شکاف باروری بین صنعت آمریکا و اروپای غربی و ژاپن از بین برود، سرمایه‌داری آمریکا هیچ گزینه‌ای جز به راه انداختن حمله‌ای بس بی‌رحمانه‌تر به سطح دستمزد حقیقی کارگران آمریکا ندارد، حمله‌ای شدیدتر از آن - چه تاکنون در اروپای غربی، در کشورهای مختلفی که نایکسانی دستمزدی محدودی داشته‌اند (ایتالیا، فرانسه، آلمان غربی، انگلستان و بلژیک طی برهه‌های گوناگون دهی شصت) وجود داشته است. از آن‌جا که نایکسانی دستمزدی بین اروپا و آمریکا مساله پنج، ده یا پانزده درصد نیست، یعنی همانند آنچه بین کشورهای گوناگون اروپای غربی وجود دارد، بلکه در حد دویست تا سی صد درصد است، تصور عظیم بودن این نقطه ضعف زمانی کار آسانی است که باروری قابل مقایسه می‌شود و تصور این که عکس‌العمل‌های سرمایه‌داری تا چه حد شدید خواهد بود.

تأکید بر این مولفه‌ها به منظور داشتن رویکردی مارکسیستی یا به بیان دیگر، ماتریالیستی و نه ایده‌آلیستی به مساله نگرش طبقه‌ی کارگر آمریکا به جامعه ضروری است. این درست است که رابطه درونی تنگاتنگی بین ضد کمونیسم دستگاه حاکمه،

هزینه اسلحه‌سازی که سطح بالایی از استخدام را میسر می‌سازد، نقش بین‌المللی امپریالیسم آمریکا، سود افزوده‌ای که امپریالیسم آمریکا از سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی کسب می‌کند و دستگاه نظامی‌ای وجود دارد که از این سرمایه‌گذاری‌ها محافظت می‌کند. اما یک نکته را باید درک کرد. کارگران آمریکا با کل این نظام در درجه نخست، نه به این خاطر همراهی می‌کنند که ایده‌ی ضد کمونیسم آن‌ها را به وجود آورده است. آن‌ها با کل این نظام به این خاطر همراهی می‌کنند که طی سی سال گذشته توانسته است کالا به آن‌ها تحویل دهد. سیستم توانسته است دستمزدهای بالا و درجه بالاتری از امنیت اجتماعی برای‌شان فراهم سازد. همین حقیقت تعیین‌کننده پذیرش ضد کمونیسم از سوی آن‌ها بوده است و نه پذیرش ضد کمونیسم که تعیین‌کننده ثبات اجتماعی بوده است. وقتی نظام کم‌تر و کم‌تر بتواند کالا به آن‌ها تحویل دهد، وضعیت کاملاً جدیدی در ایالات متحده پیش خواهد آمد.

آگاهی اتحادیه‌ای فقط منفی نیست. یا اگر دیالکتیکی‌تر صورت‌بندی کنیم، آگاهی اتحادیه به خودی خود به لحاظ اجتماعی خنثی است، نه ارتجاعی است نه انقلابی. زمانی ارتجاعی می‌شود که نظام می‌تواند خواست‌های اتحادیه را بر آورد. زمانی که نظام دیگر نتواند مطالبات پایه‌ای کارگران را پاسخ گوید، آگاهی اتحادیه‌ای پتانسیل انقلابی عظیمی به وجود می‌آورد. چنین دگرگونی در جامعه‌ی آمریکا تحت تأثیر رقابت بین‌المللی سرمایه، امروزه پشت دیوار سرمایه‌داری ایالات متحده کمین کرده است.

مبارزات رهایی‌بخش ملل جهان سوم و تهدیدی که برای سرمایه‌گذاری امپریالیستی آمریکا دارند، نقش مهمی در پایان بخشیدن به توازن اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا ایفا خواهد کرد. اما اگر شکاف باروری از بین برود، پی‌آمدهای چنان حاد و بلافاصله‌ای ندارد آن گونه که رقابت بین‌المللی می‌تواند داشته باشد.

مادام که سوسیالیسم یا انقلاب فقط آرمان‌هایی هستند که انسان‌های رزمنده به سبب باورها و آگاهی خود تبلیغ می‌کنند، تأثیر اجتماعی آن‌ها به ناچار محدود است. اما زمانی که ایده‌های سوسیالیسم انقلابی بتواند اعتقاد، اطمینان و آگاهی را با منافع بلاواسطه‌ی مادی یک طبقه اجتماعی در حال عصیان - طبقه‌ی کارگر - متحد سازد، در آن صورت است که پتانسیل آن‌ها به واقع انفجاری می‌شود. در آن معنا، رادیکالیزه کردن سیاسی طبقه کارگر و همراه با آن سوسیالیسم در ایالات متحده تحت تأثیر به هم پیوسته‌ی همه‌ی این نیروها که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت، به گزاره‌ای عملی طی ده تا پانزده سال آینده تبدیل خواهد شد. پس از کارگران سیاه‌پوست، کارگران جوان، دانشجویان، فن‌شناسان و استخدام‌شدگان بخش دولتی، توده‌ی کارگران آمریکا مبارزه برای سوسیالیسم را در برنامه تاریخی بلافصل خود قرار خواهند داد. در آن زمان راه انقلاب گشوده خواهد بود.